

گفت عشق اینی بود کوی زدم  
ایمان گفت و این چنین شد حال او  
بعد از آنش که برینند از جفا  
چون برینند سر زنج آنکه در کار  
بعد از آنش که خشنند آنکه در جان  
در مویز معلق خاک او  
خاک او را باد در آب آورید  
نظم نهد از انا الحق موج زد  
در میان آب و خاک و باد هم  
مردم بنهد جبین آن که بریدید  
سوخند جوار دروشی آنچه جان  
در تکرار عاشق صاحب نظر  
جمله مردان فدا او شدند  
جمله مردان زنده بیرون شدند  
که نو مردان عشق پناه رو

بعد از آنش اندر آتشش کوه خشن  
منشترند در جهان احوال او  
عالمان و عامیان چه او فانی  
خوش انا الحق میزد آن که سر آنکه  
خاک او بر باد دادند آنکه در جان  
از چه بود این جوهر سر پاک او  
خاک او در آب الله شده پدید  
موج شش آن زمان برادج زد  
او انا الحق میزد از لطف کرم  
هر کسی باشد عجب حالی پدید  
از بهار آن که کزین مرد جهان  
تا که مرد از اراج تا آمد بسید  
در بقا حق بختی آنکه کشند  
در ره عشق غرق خشنند  
بجو مردان نادان آگاه رو

جسم و جان فوسن و جل در با خشنند  
همسرخو را ز سو برداشته  
زهد را در علم کرد قله و قیل  
صورت خود را بکل کوی  
دیدم از غر خند بره خشنند  
که تو بر حق نبینی در جهان  
از برادر غیر خود خو نیست کسی  
چون نماند در حق پله لنگر  
ان زمان از اسرار حق با چه خبر  
عقل را زین گفت بودا میکنند  
بهر لاجت اندر پیر و عشق دانا  
عقل را بکند از راه ال پیر  
عقل شیطانی را ز راه و دانشند

تا کمال را هر که در یافتند  
نیست رواند را این سو گاشته  
جمله را انداختند در ایند  
اینجهان در پیش این آنکه سر  
غریبی رواند برین سو گاشته  
بر تو روشن کرد در اسرارها  
دل مغز و مسین کلوزی  
از وجود خود شستن خانه شمر  
که نواز از همه جان کلوی بد  
عشق مردم خانه اینی میکنند  
تا رسد از مقام لا مکان  
تا نماند از پیر و که کرد که  
زین سبب او را ز راه پیر

۱۰۲